



- نام کتاب: یک سبده تمشک
- نویسنده: حسن احمدی
- ناشر: محراب قلم
- نوبت چاپ: اول (پاییز ۷۷)
- تعداد صفحه: ۵۲ صفحه
- قیمت: ۱۵۰۰ ریال
- برای گروه سنی ج و د

یک سبده تمشک شامل سه داستان پیوسته است. داستان از نگاه «دانای کل» ارائه شده است.

داستان اول، یک سبده تمشک ماجرای دختر کوچولویی است که برای کمک به پدر (در امرار معاش) هر روز به جنگل می‌رود، از بوته‌های تمشک میوه می‌چیند و آنها را به راننده‌های جاده و اهالی دهکده می‌فروشد. او نمازش را به موقع می‌خواند و معمولاً بعد از هر نماز سبدهش را پر از تمشک‌های مرغوب و درشت می‌بیند. خود نیز می‌داند که کسی در چیدن تمشک‌های خوب و خوشمزه دست دارد و او را یاری می‌دهد. دختر برای چیدن تمشک از جاده‌های خطرناک که بین دهکده و جنگل قرار دارد، عبور می‌کند. یک روز که تمشک‌ها کم شدند، دختر به قسمتهای دور دست جنگل می‌رود. آن شب پدر و مادر و تمام اهالی دهکده تا صبح به دنبال او می‌گردند. اما فرشته آسمانی به خاطر محبتی که دخترک نسبت به پدر و مادر خود دارد از او محافظت می‌کند و در کنارش می‌ماند تا جنگلیان او را پیدای کند.

«کسی می‌دوید» ادامه داستان اول و قصه پسرکی به نام امجد است که در یک سانحه اتومبیل والدین خود، بینایی و حافظه‌اش را از دست داده است. با پدر بزرگش زندگی می‌کند. او مدتی بعد، هنگامی که حافظه‌اش را به دست می‌آورد، متوجه فوت پدر و مادر و نابینایی خود می‌شود (۱) و به دل جنگل می‌زند. امجد به امید آنکه پدر و مادر را پیدا کند یا بینایی‌اش به دست بیاورد، یک هفته در جنگل سرگردان می‌شود و چون قرآن را از حفظ می‌داند و صوت خوبی دارد، در تمام این روزهای سرگردانی در جنگل، با صدای بلند قرآن می‌خواند. روزی که پدر بزرگ او را می‌یابد، او به آرامشی درونی رسیده و به «قدر الهی» تن داده است.

در صفحه ۳۹ کتاب می‌خوانیم: «امجد فکر کرد که بالاخره خواهد دید و همان طور که خدا حافظه‌اش را دوباره به او پس داده بود، حتماً بینایی‌اش را هم به او بازمی‌گرداند. و مگر نه که



پنهان شدنِ خوبان

● شمسی خسروی

لحظاتی پیش او می‌دید و دید که پدر بزرگ چقدر پیر شده‌است!

پسرک قصه یک سید تمشک سومین داستان پیوسته این مجموعه و ماجرای احمد، پسر دایی «دختر تمشک فروش» است. به شدت در تب کشف ماجرای گم شدن مهتاب می‌سوزد. از روزی که احمد با امجد (پسرک نابینا) آشنا شده، کنجکاویش تحریک شده‌است و هر روز به خانه پیر زن قصه گو می‌رود تا چیزهایی درباره مهتاب (دختر تمشک فروش) و امجد و آن نقطه نورانی جنگل بشنود. و بالاخره یک روز، صبح سحر او نیز به امجد و مهتاب و دختران دیگر می‌پیوندد. و این بار پیر زن قصه گو، قصه احمد را هم به قصه‌های دیگرش اضافه و برای اهالی روستا تعریف می‌کند.

محتوای دینی

در پایان هر کدام از این داستانها شخصیت محوری ناپدید می‌شود، به طوری که تنها خاطره یا قصه وی را می‌توان از زبان پیرزن قصه‌گوی روستا شنید. چنانچه نویسنده این موضوع را به «آسمانی شدن» تعبیر می‌کند، باید در پایان، هیچ اثری از شخصیت‌های اصلی که مهتاب (دختر تمشک فروش)، امجد (پسر نابینا) و احمد (پسر دایی مهتاب) هستند، باقی نمی‌ماند. در واقع باید آنها که الگوی مخاطبان قصه هستند، به اشخاصی فراواقعی و افسانه‌ای تبدیل شوند.

نویسنده با استفاده از تمهیناتی سعی داشته است گرایش مذهبی را قوت بخشد. استفاده از رنگ سبز برای سجاده دختر تمشک فروش به عنوان نماد و نشانگر آرامش درونی انسان در هنگام نماز است. در صفحه عمی خوانیم: «گاهی حتی صبح‌های خیلی زود، تکه پارچه سبز رنگی را با خود همراه می‌آورد. آن را کنار درختها پهن می‌کند و بعد به خواندن دو رکعت نماز صبح می‌ایستد.»

و باز در همان صفحه هنگامی که دختر نمازش را تمام می‌کند می‌بیند سبزش پر از تمشک‌های مرغوب‌است. «گاهی وقتی نمازش تمام می‌شود، بی‌آنکه بداند چگونه، می‌بیند سید کوچکنش پر از تمشک است.»

و نیز امجد (پسر قصه دوم) که بیشتر قسمتهای قرآن را حفظ است، وقتی گذشته خود را به یاد می‌آورد، بادلشکستگی به جنگل می‌گریزد. اما مدتی بعد ترس بر او غلبه می‌کند. او با خواندن سورمهایی از قرآن به خود آرامش می‌دهد و بر وحشت محیط چیره می‌گردد. بی‌دری نماز می‌خواند و سجده می‌کند تا اینکه پدر بزرگ او را پیدا می‌کند، درحالی که چشم‌هایش شفاف‌افته و بینایی‌اش را به دست آورده‌است و این اعجاز قرآن و آرامش نماز و قدرت الهی را به مخاطب القامی کند.

احمد (پسرک قصه یک سید تمشک) آرزو دارد که نماز را یاد بگیرد و روزی بتواند مثل امجد قرآن بخواند. پیرزن قصه گو به او نماز را می‌آموزد و پس از آن او هر صبح برای خواندن نماز به همان نقطه خاص در جنگل می‌رود و یک روز در همان نقطه آسمانی می‌شود. او همچون مهتاب و امجد موجب غبطه خوردن دیگر بچه‌های روستا... است.

در دو سطر آخر قصه می‌خوانیم: «حالا دیگر قصه‌های احمد هم به قصه‌های پیرزن اضافه شده‌بود و همه از هم می‌پرسیدند: آسمانی شدن یعنی چه؟!»

استفاده از مضامین مذهبی، دینی برای کودکان و نوجوانان، آن هم به نوعی آموزشی و به جهت تشویق آنان به نماز و یادگیری قرآن بسیار مفید است، به شرط آنکه بر دل و جان مخاطب بنشیند. در این داستانها پاداش حسن رفتار و اخلاص شخصیت‌های محوری، آسمانی شدن است. در صورتی که پس از ناپدید شدن شخصیت‌های محوری هیچ اطلاعی از آینده آنان به مخاطب داده نشده‌است. پس خواننده نمی‌تواند

حسن‌خوبی از ناپدید شدن آنها داشته باشد. تنها چیزی که مخاطب را او می‌نارد تا آسمانی شدن شخصیت‌های ناپدید شده را باور کند، غبطه خوردن اهالی روستا به سرگذشت آنهاست.

تناقض

آن گونه که از متن داستان «یک سید تمشک» برمی‌آید، مهتاب در یک تصادف جانش را از دست می‌دهد ولی در آخر جنگلیان پیر او را پیدا می‌کند و به پدر و مادرش تحویل می‌دهد. در داستان بعدی تناقض از آنجا آغاز می‌شود که مهتاب پیدا شده‌است، اما احمد پسر عمه او که در جایی او پسر عمه مهتاب است و در جایی دیگر مهتاب دختر عمه اوست - برای یافتن مهتاب، روز و شب نلارد. در صفحه ۴۱ می‌خوانیم: «و حالاً نه تنها مهتاب برای همیشه رفته است. بلکه دختران روستا هم شیفته کارهای او شده‌اند. پسر عمه مهتاب هم مثل آدمهای منگ می‌رود و باز می‌گردد. تازه حرف‌های جدید هم می‌زند. دیروز می‌گفت: در جایی که مهتاب نماز می‌خواند، پسری را در حال خواندن قرآن دیدم است.»

و باز هم در داستان بعدی امجد بینایی‌اش را به دست آورده و به همراه پدر بزرگ به خانه بازمی‌گردد ولی اهالی ده گمان می‌کنند که پسرک نابینا گم شده‌است و احمد که در جستجوی اوست، به او همانند یک موجود فراواقعی نگاه می‌کند. به راستی سرنوشت مهتاب، امجد، احمد و لیل و دیگر دختران روستا چه می‌شود؟ اگر چه در افسانه‌های کهن، دروغ‌بافی

● در پایان هر داستان شخصیت محوری آن ناپدید می‌شود

● نویسنده سعی کرده‌است در قالب افسانه و فراواقعیت، گرایشهای مذهبی را قوت بخشد

و سرنوشت‌های خیالی اساس اثر محسوب می‌شده‌است ولی در یک سید تمشک هیچ سرنوشتی برای شخصیت‌های داستانی تعیین نمی‌شود. تناقضات موجود در داستانها موجب عدم درک کلیت اثر می‌شود و اصل همذات پنداری مخاطب با شخصیتها را خدشه دار کرده، دور از دسترس می‌سازد.

تصاویر و توصیفات

یک سید تمشک آغاز زیبایی دارد، به گونه‌ای که مخاطب را برای جذب و مطالعه اثر ترغیب می‌کند و او را به فضایی رویایی و فراواقعی می‌کشاند. «دخترک هر روز برای جمع کردن تمشک به جنگل می‌رود. حالاً دیگر درختان جنگل با او دوست شده‌اند. بوته‌های تمشک خیلی راحت تمشک‌های خود را به دختر می‌دهند. دختر برای تمشک پول نمی‌دهد، اما وقتی کنار جاده می‌رسد، هر ماشینی که مقابلش می‌ایستد بیات تمشکها پول اندکی به دختر می‌دهد. هر چه بدهند، دختر خدا را شکر می‌کند...»

همچنین از تصاویر زیبای اثر می‌توان به بند آخر صفحه ۱۳ اشاره کرد که فاطمه زهرا (س) به رویت دختر تمشک فروش می‌آید و به یقین حسن زیبایی را در ذهن او دل مخاطب ایجاد می‌کند:

«فرشته آسمانی با صورتی مهربان به دخترک نگاه کرده بود. دستی روی سر دخترک کشید و گفته بود: آفرین که این

قدر به فکر پدرت هستی و می‌خواهی به او کمک کنی! آفرین! دخترک پرسیده بود تو که هستی؟ از کجا آمده‌ای؟ فرشته گفته بود: من فرشته نیستم. من مادر یازده ستاره‌ام. یازده ستاره در آسمان. دخترک پرسیده بود: اسم شما چیست؟

- اسم من؟

- بله

- فقط بگویم که اولین ستاره من، اسمش حسن است.»

یک اشتباه منطقی

بجز مورد گم شدن و پیدا شدن یا ناپدید شدن شخصیتها که به پراکندگی و آشفتگی ذهنی مخاطب منجر می‌شود، به یک اشتباه منطقی هم پی می‌بریم و آن نسبت فامیلی مهتاب و احمد است که نویسنده آن را به خوبی بیان نمی‌کند. در یک جا می‌خوانیم مهتاب دختر عمه احمد و در جایی دیگر احمد پسر عمه مهتاب است. در حالی که چنین چیزی ممکن نیست.

در صفحه ۲۹ زمانی که امجد و احمد همدیگر را در جنگل می‌بینند، می‌خوانیم: «احمد داشت به دختر عمه‌اش فکر می‌کرد؛ به مهتاب که حالا دیگر آسمانی شده بود...» در صفحه ۴۱ بند اول می‌خوانیم: «تبرسمه مهتاب هم مثل آدمهای روانی شده‌است. اسیر روستا و جنگل!»

نویسنده تکلیف نسبت خویشاوندی شخصیت‌های اثر را روشن نکرده است.

نثر و نوع نگارش

بین نثر و گفتگوهای اشخاص تفاوتی وجود ندارد. داستان با نثری یکدست نگاشته شده است. در دو سطر آخر صفحه ۱۱ وقتی که دختر تمشک فروش گم می‌شود و مادرش برای دیدن او بی‌قراری می‌کند آمده‌است: «مادر دیگر توان ندارد. می‌گذارد بغض در گلویش ترک برنارد، دهان باز کند، و مادر یا صدای بلندش می‌کند. او می‌گوید، می‌داند که دخترک دیگر باز نخواهد گشت...»

در این جمله هنگامی که کلمه «مادر» برای دومین بار تکرار می‌شود، اضافی است و آهنگ جمله را به هم ریخته است. با حذف این کلمه، نثر جمله روان‌تر خواهد شد.

در صفحه ۱۱، زمانی که دخترک گم می‌شود و همسایه‌ها برای یافتن او در تکیا هستند، می‌خوانیم: «چند تا از همسایه‌ها هم فانوس در دست و با چراغ قوه «بدست» روی جاده این سو و آن سو می‌روند.»

در این جمله کلمه «بدست» اضافی است.

در سطر آخر صفحه ۱۸ می‌خوانیم: «توقتی مقابل‌خانه پسرش رسید، (پدر بزرگ امجد) همان جا، وسط کوچه بن بست خانه ایستاد. صدای خوشی از درون خانه می‌آمد...» در جمله اول کلمه «خانه» اضافی است و در جمله دوم به جای «درون» بهتر است از کلمه «تو» که داستانی‌تر است، استفاده شود... صدای خوشی از توی خانه می‌آمد...»

اشکالات و ایرایشی نیز در کار به چشم می‌خورد که به عنوان نمونه در صفحه ۲۱ سطر سوم می‌خوانیم: «امجد تنست. دست به شاخه و برگ‌های درختها کشید...» که بهتر بود نوشته شود «دست به شاخه و برگ درختها کشید».

همچنین در صفحه ۴۱، بند دوم آمده‌است: «بردهای روستا در تنها قهوه‌خانه روستا جمع شده بودند...» که در این جمله نیز ترکیب «بردهای روستا» به لحاظ نگارش صحیح نیست. جمله «بردها در تنها قهوه‌خانه روستا جمع شده بودند» صحیح‌تر است و به یقین، مخاطب منظور نویسنده را از جمله دوم درک خواهد کرد.

در مجموع این سه داستان از نظر به کار بردن شیوه‌ای نو در ارائه مفاهیم مذهبی و پرهیز از مستقیم‌گویی قابل توجه‌اند؛ هر چند که اعمال دقت و سختگیری بیشتر در آفرینش اثر، به کیفیت آن می‌افزود.